

شرح آن داده شد

متاهل شدن من چو قیاسی است عقیم
 غیر بی حاصلی و بوالهوسی هیچ نبود
 که از آن عقم بود در تنق شب نتاج
 از دواج من دیوانه و ترتیب دواج
 هم نیامد که مرادش دوازی و هاج
 چند نفر از سادات در کاشان هستند که دعوی اولادی او را
 دارند ولی با دلیل فوق این ادعا باطل بنظر می رسد و صرف نظر از اینکه
 محترم از سلسله سادات نبوده فرزندی هم نداشته تا اینات بدو پیوندند
 والله اعلم

در خانمه جدا جلب توجه استاد محترم آقای وحید دستگردی مدظله
 باین موضوع توجه عامه طرفداران و خریداران ادبیات را به مقام شامخ این
 شاعر بزرگوار معطوف داشته و امیدوار است حال که بارامگاه او توجهی نشده
 برای تجدید طبع دیوان او که با دلایل معروضه اشد لزوم را دارد مردی قد
 برافراخته و روان باک محترم را از چنین خدمتی شاد نماید -
 پرتویضائی

پنم نگارش آقای ظهیرالاسلام زاده درفولی

مخزن الاسرار نظامی

حضرت استاد - مخزن الاسرار که منبع انوار و مرشد افکار است سراسر
 خواندم قول حکیم که می گوید.
 ولیکن در جهان امروز کس نیست
 که او را برهوسنامه هوس نیست
 نضمت بقرائت شیرین و خسرو و سپس بخواندن لیلی و مجنون و هفت پیکر
 پرداختم اخیراً نیز مخزن را از نظر گذرانیدم و با تمداد از روحانیت شیخ
 بقیوض کاملی رسیدم حقاً اقرار مینمایم که در معنی برخی از اشعار مخزن داد
 نکته سنجی داده و کمال فهم معانی را در اشعار مشککه ظهور رسانیده اید و البته

صرف عمر در اینگونه کارها استفاده مادی ندارد ولی قیمت معنوی آن بی پایان و روبه مرفته اینکار تمام سود و بدون زیان است بنابراین بسرکار تبریک می‌گوییم . اینک آنچه بنظرم رسیده خدمتتان مینویسم تا من هم از این نمد کلاهی و از این خرمن دانه یا گاهی داشته باشم .

ص ۲ شعر ۱ بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید در گنج حکیم
گنج حکیم قرآنست و بسمله کلید آنست

ص ۲ شعر ۴ مرسله بیوند گلوی قلم - مرسله بیوند بمعنی زینت بخش است
ص ۴ شعر ۴ روضه ترکیب ترا حور از او است - حور مقلوب روح است که برای لزوم روضه استعمال شده .

ص ۶ شعر ۶ پای سخن را که دراز است دست - الخ اشاره به الاحصی ثناء علیک میباشد و پای سخن بمعنی قدرت سخن است .

ص ۷ شعر ۸ تو بکس و کس بقوما تند نی - اشاره است به ایس کمنله شیئی
ص ۸ شعر ۱ رفتی اگر نامدی آرام تو - طاق عشق از کشش نام تو یعنی اگر آرام و سکنیه و طمانینه تو نبود که الا بد کتر الله تطمئن القلوب از کشمش و جذب نام تو طاق عشق طاق شده از میان میرفت در این شعر عشق بمعنی عاشق است که گفته اند (عشق است که عاشق است و معشوق) .

ص ۹ شعر ۶ جبهه هفت اخیه گو بر مخیز - جبهه و اخیه نام دو منزل از منازل قمر است جبهه نام چهار ستاره است از برج اسد و اخیه نام چهار ستاره است از صورت دلو
ص ۹ شعر ۹ آب بر بن آتش بیداد را زیر ترا خاک نشان باد را یعنی عناصر را به را زیر و زیر کن و خراب ساز .

ص ۱۱ شعر ۱۲ قافله شد - شدن بمعنی رفتن است .

ص ۱۲ شعر ۱ تخته اول که الف نقش بست بر درم حجوعه احمد نشست
این شعر اشاره است بحديث اول ما خلق الله نوری .

ص ۱۴ شعر ۱۰ مرغ الهی قفس بر شده - مرغ الهی مراد براق و قفس جسم

حضرت که براق اورا برد بر بمعنی حامل و برنده است بین مرغ و قفس
مراعاة النظیر است .

ص ۱۴ شعر ۱۱ گام بگام او چو تحرك نمود میل بمیلش به تبرك ربود
او کنایه از براق و شین ضمیر راجع به بیغمبر است یعنی هر گامی که براق حرکت مینمود
يك میل اورا رو باقبال و سعادت حقیقی پیش میبرد « تبرك بمعنی سعادت است »
ص ۱۵ شعر ۵ گوهر شب را بشب عنبرین گاو فلک برده ز گاو زمین
یعنی در شب تاریك و عنبر فام گاو فلک گوهر شیچراغ وجود بیغمبر را از گاو زمین در ربود
ص ۱۸ شعر ۵ حیرت از آنکوشه عنانش گرفت - عنان گرفتن بمعنی بازداشتن
و نگذاشتن است یعنی در عالم حیرت و فناء صرف رسیده ایستاد .

ص ۱۹ شعر ۲ دیدنش از دیده نباید نهفت کوری آنکس که ندیده بگفت
یعنی بکوری چشم کسی که ندیده میگوید « کلمه اشهد و شهادتین بمعنی دیدن
و شاهد یعنی می بینم » ولی از دیدار محروم است دیدنش را از اشخاص دیده که
بمقام رؤیت رسیده اند نباید نهفت جواز رؤیت را بکدسته عرفا عقیده دارند و آنرا
تجلی ذاتی نامند .

ص ۱۹ شعر ۸ خورد شرابی که حق آمیخته جرعه آن در دل ما ریخته
یعنی از شرابی که ان الله شرابا لاولیائه اشاره بان است نوشید و این همان شراب است که
جرعه اش در گیل ما که اولاد آدمیم ریخته حافظ گوید .

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند گیل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند
ص ۲۰ شعر ۷ کرد جدا سنك ملامت گرش گوهری از رهگذر گوهرش
گوهر اول بمعنی دندان و گوهر ثانی بمعنی سخن است یعنی سنك ملامتگر گوهر
دندانی از رهگذر و طریق گوهر الفاظ در ربار بیغمبر جدا کرد زیرا راهگذر
کلمات و حروف دندانست چنانچه در علم تجوید بتفصیل ذکر شده است .

ص ۲۳ شعر ۱ ناف زمین نافه مشك از تو یافت - نافه مشك کنایه از حجر الاسود
است که در ناف زمین که کعبه است جای دارد وجه شبه در این شعر رنگ حجر

ومشك است .

ص ۲۶ شعر ۲ بوی گزان عنبرارزان دهی - عنبرمراد گیسوی پیغمبر است -

ص ۳۰ شعر ۸ بست شکر گشت غبار درت - بست یعنی قاووت است که در عربی

سقفوف گویند تناسب غبار با قاووت بیشتر از تناسب غبار با ناز است .

ص ۳۲ شعر ۹ با کفش این چشمه سیماب ریز خوانده چو سیماب گریزا گریز

چشمه سیماب ریز ابراست نه خورشید و گریزان بودن آن نیزه و نید این معنی است

ص ۳۶ شعر ۱۰ کاین سخن رسته تر از نقش باغ - رسته مخفف آراسته است

الف آراسته و آزاد را نظامی بارها حذف کرده شاید در قدیم این حرف زائده

بوده یا برای تزئین .

ص ۳۸ شعر ۷ این سریت باد به نیک اختری بهتر باد آن سریت زین سری

این سر مرادف این دست و بمعنی ابتدا و زندگی دنیا و آن سر بمعنی مرگ و آخرت

در اصطلاح دزفول هنوز این سر و آن سر بمعنی فوق استعمال میشود و کلمه فارسی است

ص ۳۹ شعر ۸ اوست الخ این شعر در ص ۳۶ ثبت است و در اینجا تکرار شده .

ص ۴۰ شعر ۷ زهره این منطقه میزانی است لاجرمش منطق روحانی است

میزان خانه زهره است نیز علم منطق را میزان صحت فکر گفته اند و نکته صنعتی

و بدیعی در شعر پیدا است پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ص ۴۶ شعر ۴ طفل شب آه بخت چو در دایه دست زنگله روز فریاش بست

از بی سودای شب اندیشه ناک ساخته معجون مفرح زخاک - یعنی چون طفل شب

که ماه است طالع شد و زنگله روشنی بر پایش بسته مانند روزش ساخت و از برای

دفع سودا و سیاهی شب معجون مفرح ماه از زمین طالع گردید آه بختن بمعنی

بر کشیدن و طلوع است .

ص ۴۹ شعر ۲ این دوسه یاری که توداری ترند خشک تر از حاقه در بر درند

تر بمعنی تازه و نورسیده و بی تجربه یعنی یاران نورسیده بواسطه جمود و خشکی

خود از ظاعر و بیرون خانه معنی نمیتوانند بدرون آیند .

ص ۵۰ شعر ۱۴ هفت حکایت يك افسانه در - هفت حکایت کنایه از خواص هفت اندام است که در اشعار بهر گفته شده .

ص ۵۱ شعر ۱ دولتیا خاک که آن خاک راست - یعنی خوشا و دولتیا کسی و خاکی که خاک در آن کوی گشته یا آنکه خاک که آدم از آن ساخته شده دولتیا راست زیرا خاک این در گاه و خاص این بار گاهست .

ص ۵۱ شعر ۲ در نفس آباد دم نیم سوز صدر نشین گشته شه نیمروز - نفس آباد مراد سینه است بقرینه شه نیمروز دل که در آن صدر نشین است دم نیم سوز نفس است که در بالا آمدن و زقیق نیم سوز است .

ص ۵۱ شعر ۳ سرخ سراری بادب پیش او لعل قبائی ظفر اندیش او سرخ - وار مراد جگر است و لعل قبا مرادشش است .

ص ۵۱ حاشیه شعر ۴ زهره صفرارا بهمهده می فشاند نمسودارا .

ص ۵۶ شعر ۱ شاخ ز نور فلک انگیخته در قدم سایه درم ریخته یعنی شاخهای درخت از نور آفتاب یا مهتاب که از فلک انگیخته و تابیده بود بر روی زمین در پای و قدم سایه درختان درم ریخته بود سایه ز بردرخت بواسطه تابش نور گلهای مدور و سفید بر زمین نشان میدهد شاعری در وصف باغات مارین اصفهان گفته مارینش که نسخه ارم است آفتاب اندرو درم درم است

ص ۵۷ شعر ۸ بوم کران بوم شده بیکرش - یعنی بوم که از آن مرز و بوم غائب شده و بیکرش پیدا نبود . شدن بمعنی رفتن است .

ص ۵۷ حاشیه شعر ۹ باد یمانی بسهین نسیم ساخته گیمخت زمین را ادیم باد یمانی باد شمال است و اینجا مراد بادی است که از سمت یمن آید و نسیم آن خاصیت سهیل دهد که طلوع آن ادیم و بلقار را پرورش میداده .

ص ۵۹ شعر ۲ بر گل و شکر نفس افکنده - یعنی بر گل و شکر نفس افکنده و آنهارا بیروتق و پژمرده ساخته .

ص ۶۱ شعر ۱۲ آه بخورا ز نفس روزنش شرح ده یوسف و پیراهنش

یعنی همانطوری که بوی پیراهن یوسف دیده کور را روشن ساخت بخور آن مجلس که از وزن بیرون میرفت دیده کوران فراق را روشن میساخت .

ص ۷۰ شعر ۳ آن بخلاف علم آراسته - اشاره است بایه انی جاعل فی الارض خلیفه
ص ۸۱ شعر ۱۱ من که مسمرا بزر اندوده اند - یعنی من که مس جسم را زر
جان و قوای نامحدودان زینت داده اند .

ص ۸۲ شعر ۴ بار منست آنچه مرا بار گبست - بارگی یعنی مر کوب است یعنی مرکب
آرزو و هوا جس که من امروز بر آن سوارم در قیامت را کب و بار من خواهد بود
ص ۸۲ شعر ۱۲ یافته در خطه صاحب دلی سکه نامش رقم عادل
خطه صاحب دلی کنایه از قرامیش بیغمبر است که فرمود دولت فی زمن الملك العادل .
ص ۸۲ حاشیه شعر ۱۰ سایه خورشید - وار ان طلب - معنی دوم که ایراد شده
بهتر است زیرا انوشیروان در سایه مرحمت پیکر درآمد و مشمول مدح او گشت
که تا کنون عادلش میخوانند .

ص ۹۲ شعر ۲ بر پله بر زنان دم مزن - پله مخفف پله که پیره زنان ریسند
ص ۹۷ شعر ۲ نانخورش از سینه خود کن چو آب وز دل خود ساز چو آتش کباب
یعنی همچنانکه آب بخودی خود روان و سینه خویش غلطان است و نانخورش
از جریان خویش دارد و آتش بخودی خود و از دل خود - سوخته و کباب است و
احتیاج بقیر ندارد تو نیز از سوز سینه و دل - سوخته زاد راه و راحله ساز و سر می تاز .
ص ۹۸ شعر ۱۰ گوهر چشم از ادب آفر وخته بر کمر خدمت دل دوخته
یعنی بنور ادب که دوام حضور است چشم را روشن ساخته و آفر وخته اند و کمر خدمت را
دل دوخته و از صمیم قلب خدمتگذارند خدمت را باید بقاء ساکن و مقطوع الاضافه
خواند دل دوختن از قبیل چشم دوختن .

ص ۱۰۰ شعر ۱۶ راه دو عالم که دو منزل شده است نیمه يك نفس دل شده است
دو منزل را عرفای کامل یکی گذشتن از هستی و بانی بابر روی دوئی گذاشتن گفته اند
شبستری گوید دو خطوه بیش نبود راه سالک اگر چه دارد آن چندین مهالك

يك ازهای هويت درگذشتن دوم صحراي هستي درنوشتن - نظامي هم اين دومنزل را بسيار ياد کرده درمخزن گوید درتک آن راه دومنزل شدم .

ص ۱۰۶ شعر ۱ به کهضعيفی که دراین مرغزار - اشاره است بایه خلق الانسان ضعيفا ص ۱۰۹ شعر ۴ پشت کمان چون شکمش نرم کرد کمان را باید سخت کشید تاثير کار گر آید چون فریدون آنرا بنرمی کشید به آهو کار گر نیامد .

ص ۱۱۸ شعر ۹ بگذرازين مادر فرزند کش آنچه بدر گفت بدان دارهش گفت پدر اشاره بایه ربنا ظلمنا انفسنا میباشد یعنی از کردار و رفتار خویش عذر میخواه و تضرع و انابت را بکار بند مولوی گوید از پدر آموزای روشن چین ربنا گفت و ظلمنا پیش از این .

ص ۱۲۲ شعر ۱۳-۱۴ دامن ازین ختیره دودك پاك بشوید بهفت آب و خاك خرقه انجم بلك بر کشید خط خرابی بجهان در کشید - درین دو شعر دستور رسیدن تمام مقامات سالکین را میدهد یعنی از اگوان والوان مجرد شوید و مقامات سابعه را که از تبتل تا فناست طی کرده تا در مقام فنا کلمی که نهی صور انجم از افلاک و تجرد جهان از تعینات آبادی و عمران است برسید در شعر نخستن ایمائی بتشیع نظامی است زیرا شستن ظرفی که آنرا سگ لیسیده با آب و خاك در هفت مرتبه خاص مذهب شیعه است .

ص ۱۲۴ شعر ۴ از فلک و راه مجرّه اش مرنج کاهکشى را یکی جو مسنج مجرّه را در فارسی کاهکشان گویند .

ص ۱۲۹ شعر ۳ شوره اویی نمکاز راهراب (سراب) شور نمک دیده در او چون کباب سراب صحیح است یعنی شوره زار دنیا برای مردم حریص و بی نمک - رایست که در او آب نیست نیز اشخاص وارسته و بی آزر که نمک دیده و بمقصد رسیده اند در او کباب و سوخته اند این شعر اشاره به (کسراب قیمه و الدنيا سجن المؤمن است ص ۱۳۸ شعر ۸ پای گرم بر سر زرنه نه دست تات نخواتند چو گل ز پرست دست بر چیزی نهادن گنایه از نگهداری و حمایت کردن آنچه جز است و پای بر -

- چیزی نهادن کنایه از اقبال کردن و نابود ساختن و از آن در گذشتن است .
- ص ۱۲۹ شعر ۳ بار تو شد ناش سرتست جای بار گیت شد چو نهی زیر پای
یعنی تا زمانیکه بنده دیناری بار ظلامت و مظلومه میکشی و چون محبت آنرا که
حب الدنیا راس کله خطیئه تقد وقت آن است ازدل بیرون کنی مرکب و بارگی
از ترك علائق ساخته بمقصد اقصی که قرب مولاست میرسی .
- ص ۱۴۰ شعر ۱۷ صید چنان خورد که داغش نماند - دارایان گوسفند
گوسفندان خویش را برای نشانه داغ نمایند .
- ص ۱۴۱ شعر ۱ کرد بر آن هندوی خود تر کتاز - ترکان بغارتگری و هندوان
بخیات و عدم امانت اشتهار دارند شعر ۱۰ نیز مویذ این معنی است .
- ص ۱۴۲ شعر ۱ میم مطوق الف کوفی است - میم مطوق بمعنی میان خالی
والف نیز بی نقطه و بی چیز است و مراد تهی دستی صوفی است .
- ص ۱۵۲ شعر ۵ گر دغلی باش بر آتش حلال - دغل بمعنی گیاه و در دزفول
هنوز مصطلح است .
- ص ۱۴۵ شعر ۹ کار بدولت نه بتدبیر است - یعنی کارها بسته بدولت و اقبال است
و بتدبیر ما نیست
- ص ۱۴۵ شعر ۱۲ ملك بدولت نه مجازی دهند دولت کس را نه بیازی دهند
یعنی دولت و اقبال را بیازی بکسی ندهند همچنین ملك و بادشاهی را - سرسری و
مجازی به اهل اقبال و دولتیاران نمیدهند در این شعر عظمت مقام سلطنت خاصه
بادشاهی مکسومی وصف شده .
- ص ۱۵۶ شعر ۱۰ این من و من گو که در این قالب است - من و من گو مراد نفس
ناطقه است .
- ص ۱۵۷ شعر ۱۰ دست بشیرینه برویش کشند - شیرینه مرضی است که در نباتات
خاصه فالیز کاری و بنیه اغاب ظاهر شده آنرا خراب سازد بر نبات آفت زده
گوئی شیرینه شکر ریخته اند معنی بیت آنکه بجای نیکی بدی کنند و بجای شربت

سیرین که بایشان دهی شیرینه بر رخ منعم مانند ضایعش سازند .
 ص ۱۷۶ شعر ۱۰ وی نفس نوح دعائی بکن - اشارتست ایه رب لاند علی الارض
 من الکافرین دیارا

ص ۱۷۸ شعر ۳-۴ زین همه الماس که بگداختم گزلیکی از بهر ملک ساختم - الخ
 در این دو شعر تمهید عذر میکند و تحفه خود را کوچک می شمارد و سختی راهی را
 که در نظم مخزن تحمل کرده نشان میدهد .

ص ۱۷۹ شعر ۱۲ باد مبارک گهرافتان او هرملکی کاین گهر است آت او
 او در مصراع اول بقرینه شعر پیش مراد نظامی و در مصراع ثانی بقرینه ملکی
 مراد پادشاه است .

ذوق - ظهیرالدین اسلام زاده

بقلم امیری فیروز کوهی

شیخ الاسلام احمد جام

بقیه از شماره ماه قبل

چنانکه در بعض از کتب محققین مسطور است ظاهراً پس از شیخ الاسلام
 خواجه عبدالله انصاری قدس سره هرجا شیخ الاسلام مطلق نامبرده شده مراد
 شیخ مزبور بوده و دیگری را بقبر ازوی بمطلق لقب مرقوم اراده نمی کرده اند
 و عظم مقام شیخ در خراسان و هرات بحدی بود که جمله اهل بلدوی و بلکه
 کلیه خراسانیان بوجود او افتخار می کرده و اغلب آنان بسبب قرابت و بستگی
 خویش بدیشان از صدمه تاخت و تاز اشخاص و تحمل عوارض دیوانخانهها برکنار
 بوده اند چنانکه مولوی نورالدین یا عمادالدین (علی اختلاف القولین) عبدالرحمن
 جامی تجاوز الله عنه آنجا که اظهار مولد خویش کرده و جهت اختیار کلمه
 جامی را برای تخلص بیان فرموده است بمناسبت اتحاد بلد وی باشیخ بزرگوار
 ابراز مباحثات نموده و شعر خود را رشحه از رشحات جام فیض شیخ الاسلام
 دانسته است